

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Children

کودکان



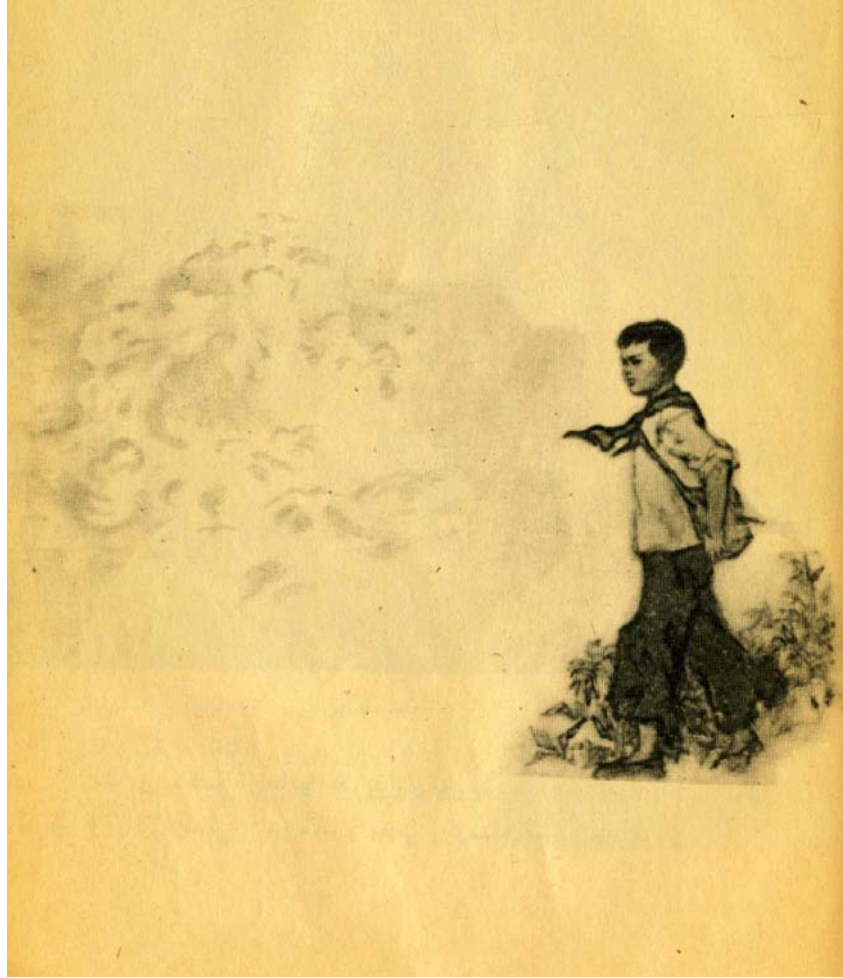
پیشگام شهید
لوچیان
ترجمه: م. سجودی
بازتایپ و تکثیر: کتابخانه زابل



وقتی در نوجوانان و رزمندگان جوان ما روحیه طبقاتی پرورش یافته باشد، به انقلابیونی تبدیل می شوند که از منافع توده های فقیر و تهیدست دفاع می کنند و چون لیوون - هسو، جان های شان را برای منافع طبقاتی نثار می کنند. نوجوانان دختر و پسر ما زمانی با این روحیه پرورش یافته می توانند که سازمان های انقلابی آنان را رهبری کرده، عملاً نشان بدهند که اعضای شان حاضرند به خاطر غنماندی بیشتر مبارزه و نجات طبقات زحمتکش و تهیدست از ستم های گوناگون؛ از دادن وقت، انرژی و داشته های مادی و معنوی برای سازمان و تشکیلات شان دریغ نورزیده و با تمام توان حاضرند، برای منافع طبقات تهیدست زحمتکش قربانی بدهند.

از تنظیم های جنایت سالار، اخوانی های وطنفروش، طالب های فاشیست، تکنوکرات های جاسوس و سائر تشکلاتی که از مجراهای استعماری به زندگی افسانه ئی می رسند، نمی توان انتظار تربیه و پرورش لیوون - هسو هائی را داشت که به منافع مردم فکر کنند و تا سطح جان دادن بر این منافع پافشاری کنند. هسو ها تنها در تشکلاتی زاده می شوند که مبارزه علیه اشغال و اشغالگران و خدمت برای تهیدست ترین مردم کشور ما فکر و عمل آنان را ساخته و به هیچ قیمتی حاضر نیستند به مردم شان خیانت بورزند. در حال حاضر ما تشکلات انقلابی را سراغ داریم که اعضای شان در کنار این که باید به زندگی معیشتی خود می رسند، به خاطر مبارزه در راه استقلال و نجات توده های تهیدست و زحمتکش ما از چنگال خونین مزدوران طبقاتی استعمار، به تشکلات شان حق عضویت می پردازند، اعانه می دهند، با کار طاقت فرسا در کارخانه ها و تصدی ها و شرکت ها و ادارت و دفاتر، اکثراً تا ناوقت های شب بیدار می مانند، از وقت، امکانات، داشته ها و وسایل دیگران دزدی انقلابی می کنند و آن را در راه منافع خلق کار می گیرند، و دقیقاً لیوون - هسو ها در چنین تشکلاتی زاده می شوند، پرورش می یابند و سازماندهی می کنند.

کتابخانه زابل



لیوون – هسو در خانواده نداری به دنیا آمد. پدر لیو خیاط بود ولی تا پیش از آزادی زندگی را در سرما و سختی و گرسنگی می گذرانند.



ون – هسوی کوچولو آغاز زندگیش با رنج و مرارت بود. یک روز که از کنار باغ پرتقال ونگ می گذشت، مالک باغ تهمت دزدی به او زد و سخت کتکش زد. کوچولوی ما اشکهایش را پاک کرد ولی نفرتی را که از ارباب به دل گرفته بود هیچگاه از یاد نبرد.



پدر ون - هسو مرد درستکاری بود و با وجود نداری حاضر نشده بود برای مالک تریاک بفروشد. به همین دلیل، ارباب بیرحم و "سپاه نگهبان صلح" او را به زندان انداختند.



مادر کوچولو، فرزندش را به زندان برد تا پدرش را ببیند. چه پدری که یک مشت پوست و استخوان بیشتر نبود. در جامعه ای با چنان وضع بیچارگان به کجا می توانستند شکایت کنند!



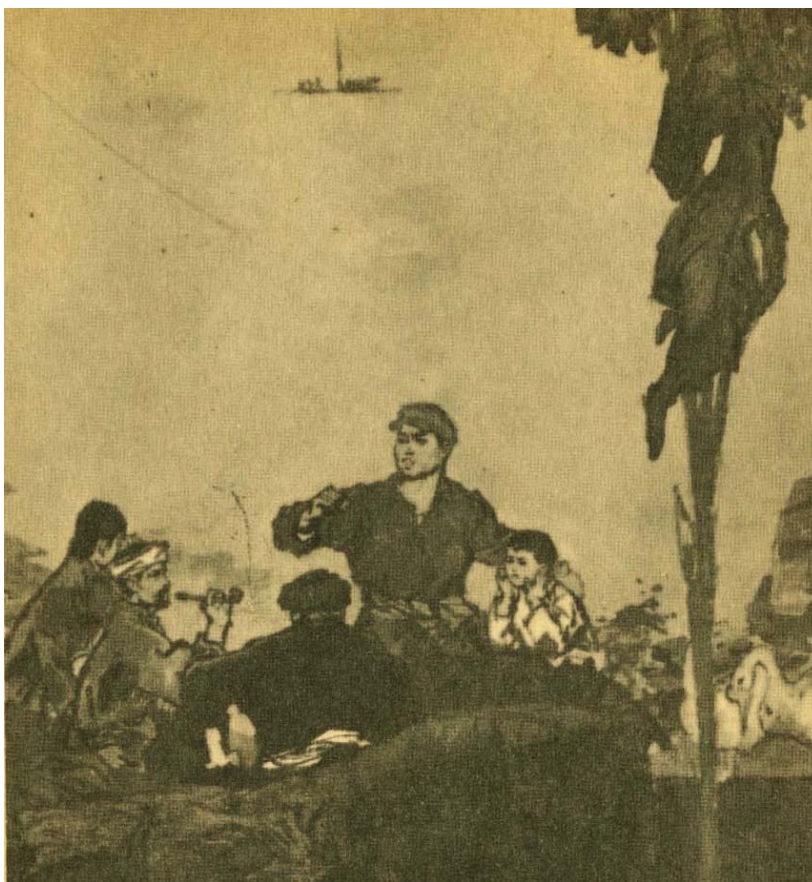
سرانجام بیچارگی چنان به آن خانواده سخت گرفت که مادر مجبور شد برای کار به خانهٔ ارباب برود. هر وقت کوچولو می رفت تا مادرش را در آنجا ببیند زن ارباب اجازهٔ ورود نمی داد و سگ هاری را به او کیش می داد.



تا این که یک روز بالاخره سگ به او پرید. لباس پاره اش را پاره تر کرد و یکی دو جای پایش را هم گاز گرفت.



در سال ۱۹۴۹ (۱۳۲۸) حزب کمونیست تمام مردم کشور را برای سرنگونی مرتجعین رهبری کرد. دهکده ای هم که لیوون - هسو در آن زندگی می کرد آزاد شد. کودک که از شادی سر از پا نمی شناخت مشتاقانه به پیشواز ارتش خلقی رفت.



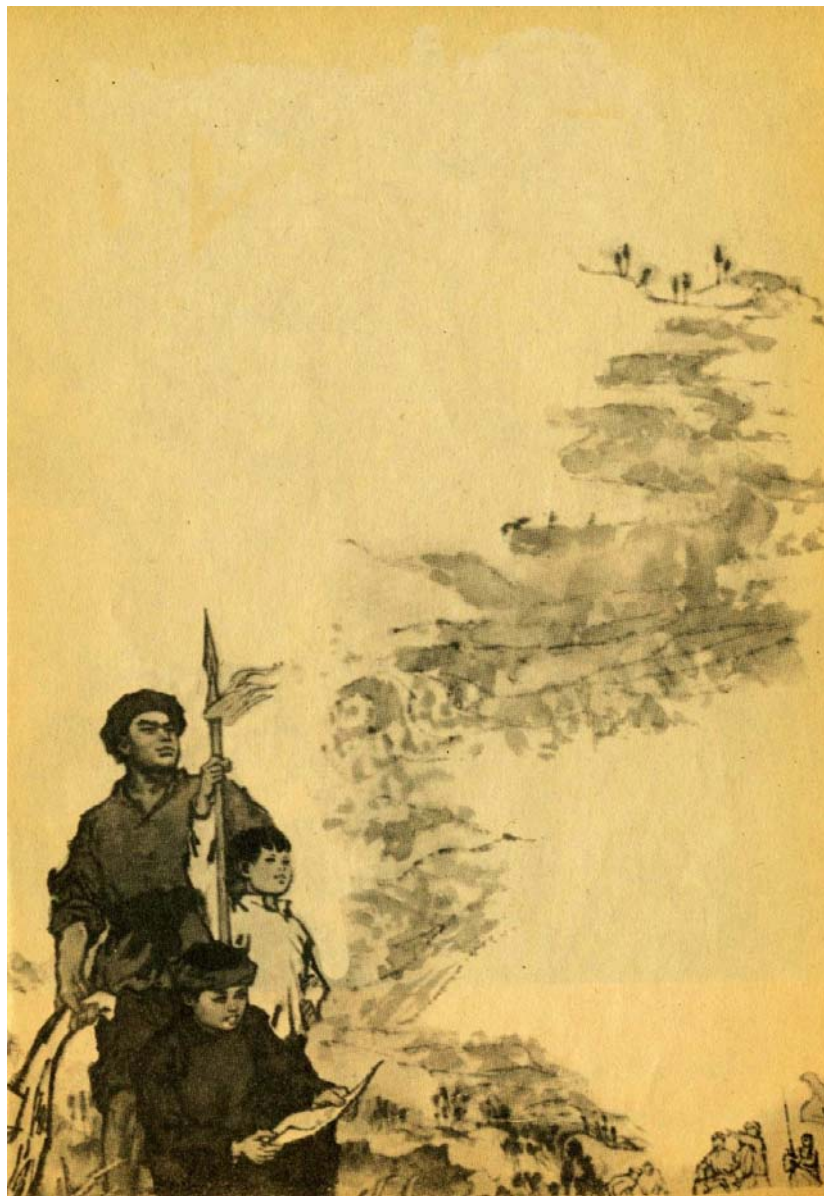
افرادی برای اصلاحات ارضی بین روستائیان به دهکده ها رفتند. آنها با مردم فقیر تماس گرفتند. از گذشته پر درد و رنج روستائیان پرسیدند و توده ها را به ضد ارباب ها برای مبارزه برانگیختند.



درگردهمائی مبارزه، روستائینی که به سختی مورد بهره کشی قرار گرفته بودند، دهقانان فقیر و تحت ستم و نیز کشاورزان طبقه متوسط از جنایت های اربابان پرده برداشتند. لیون- هسو پایش را نشان داد که سگ ارباب گاز گرفته بود. او همچنین توضیح داد که چگونه اربابان بدون دلیل مردم بیچاره را به باد کتک می گرفتند.



ناگهان از دل جمع فریادی برآمد که: "مرگ بر اربابان!" مبارزه با قدرت هرچه تمام تر در جهت پیکار به ضد دشمن طبقاتی شکل گرفت و محکمتر شد.



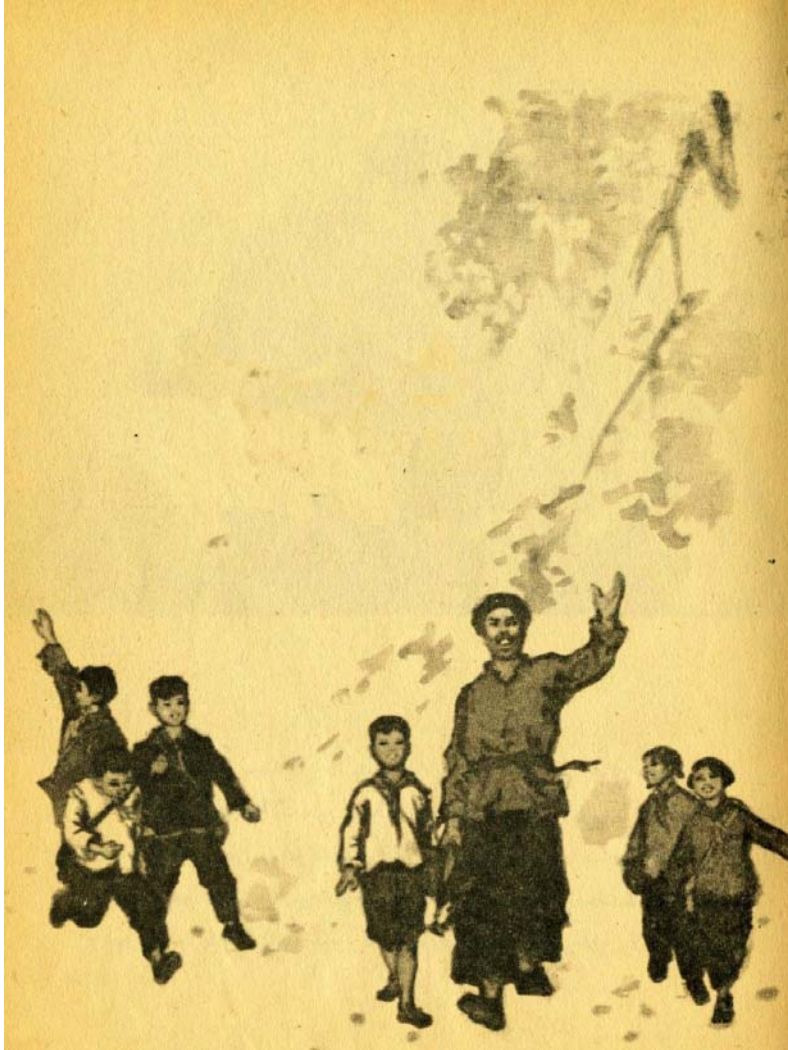
اصلاحات ارضی با پیروزی به انجام رسید. روستائیان بیچاره صاحب زمینی شدند که بر روی آن کار می کردند. به خانواده لیوون - هسو هم خانه ای رسید و یک تکه زمین که برای گذران زندگیشان بس بود.



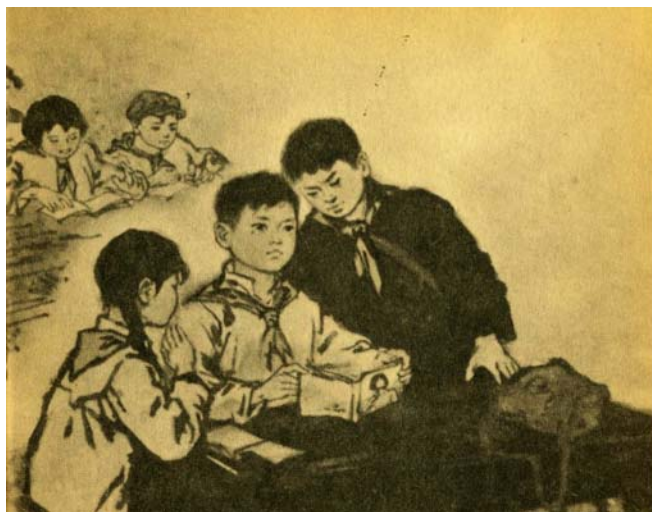
تا پیش از انقلاب، درهای مدرسه (مکتب) به روی کودکان فقیر بسته بود. اینک ون هسوی کوچولو لباسهای نو می پوشید، کیفش را به دوش می انداخت و راهی مدرسه (مکتب) می شد.



ون - هسو با سرافرازی به پیشگامان جوان پیوست، دستمال سرخ به گردن بست و بر آن شد تا "خوب مطالعه کند و هرروز گامی به جلو بردارد" تا پیشگامی شایسته از آب درآید.



سرپرست حزب ناحیه آنجا، عمو ویو، ارتشی باز نشسته ای بود. او اغلب برای بچه ها از جنگ و انقلاب داستانها می گفت.



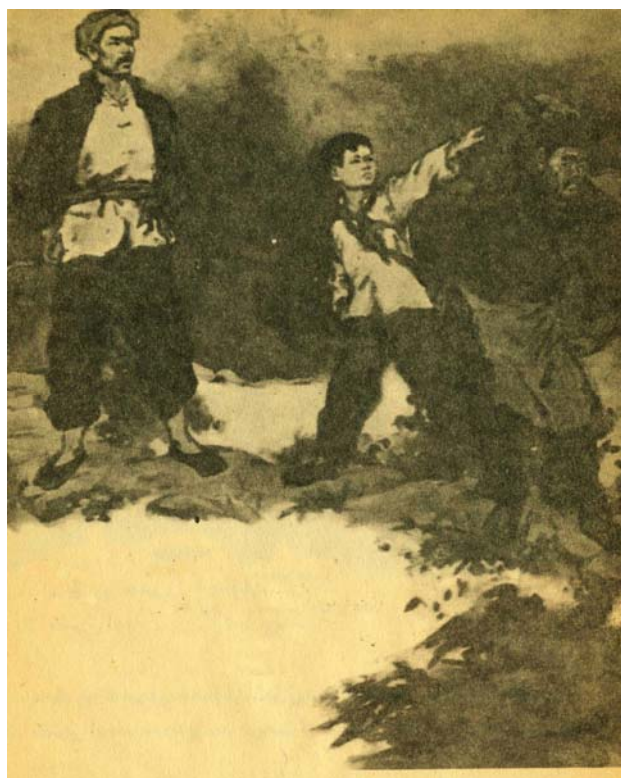
لیوون - هسو بیشتر از داستانهای مردان مبارز و شجاع خوش می آمد: سرگذشت هائی مانند هوانگ چی - کوانگ که چگونه خود را روی ماشه مسلسل دشمن انداخت، تونگ تسون - جو که با منفجر کردن جبهه ای از دشمن خود را فدا کرد و یا داستان لیو هو لان که ترجیح داد جانش را از دست بدهد تا تسلیم نشود. لیوون - هسو از این جریان ها درس شجاعت و قهرمانی می آموخت.



زندگی پیش از آزادی سخت ناگوار بود؛ اما حالا روزگار خوشی بود. هرچه شور و شوق وطن و خلق در وجود هسو فزونی می گرفت به همان اندازه نسبت به اربابان نفرت پیدا می کرد. روزی در یک برگ از یادداشتهای روزانه اش چنین نوشت: هرکودی از کشور ما باید در خدمت خلق قدم بردارد.



در سال ۱۹۳۵ که انجمن خلقی در روستاها ایجاد شد، لیوون - هسو پا به پای اعضای این انجمن ها در کار تولیدی نقش فعالی را بازی کرد. او روزی دید که ارباب از مزرعه خلق دزدی می کند.



لیوون - هسو ارباب را به نزد دبیر حزب ناحیه برد و او در آنجا به خرابکاری خود اعتراف کرد.



دبیر حزب ناحیه، کار لیوون - هسو را ستود:
- کار درستی کردی. ما باید از منافع انجمن خلق هواداری کنیم!



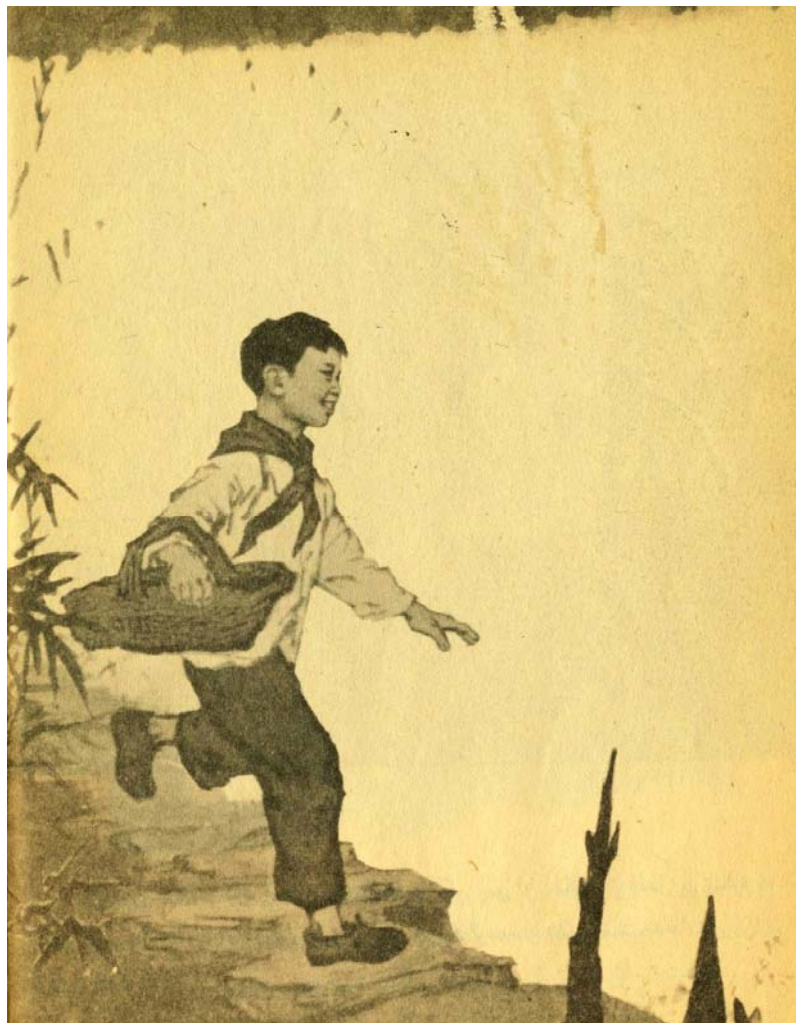
فلفل های مزرعه خلق که به ثمر رسید، لیوون هسو به همراه اعضاء انجمن یک روز عصر برای چینن فلفل ها رفتند تا فردا صبح زود آنها را به بازار ببرند.



هنگامی که اعضاء انجمن سرگرم چیدن فلفل ها (مرچ) بودند، ارباب وانگ به مزرعه فلفل آنطرف تر رفت.



لیوون - هسو شاد و خرم زنبیل ها را یکی پس از دیگری از فلفل پر می کرد که دبیر حزب ناحیه به او گفت مادرش چشم به راه اوست و بهتر است به خانه برگردد و به او کمک کند.



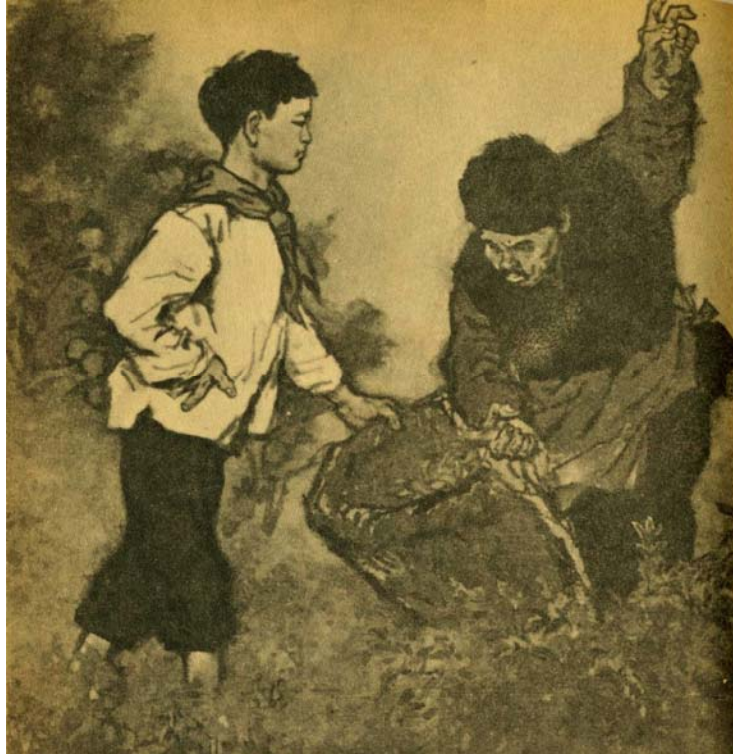
لیوون - هسو به سوی خانه راه افتاد و در حالی که به مادرش می اندیشید کمی قدمهایش را تندتر کرد.



ناگهان در راه هیکل سیاهی را دید که در سایه ها حرکت می کند. چه چیز می توانست باشد؟



ارباب وانگ بود که فلفل ها را می دزدید! لیون - هسو فریاد زد:
- آی وانگ جونگ هسو، پس توئی که دوباره اموال انجمن خلق را می دزدی!



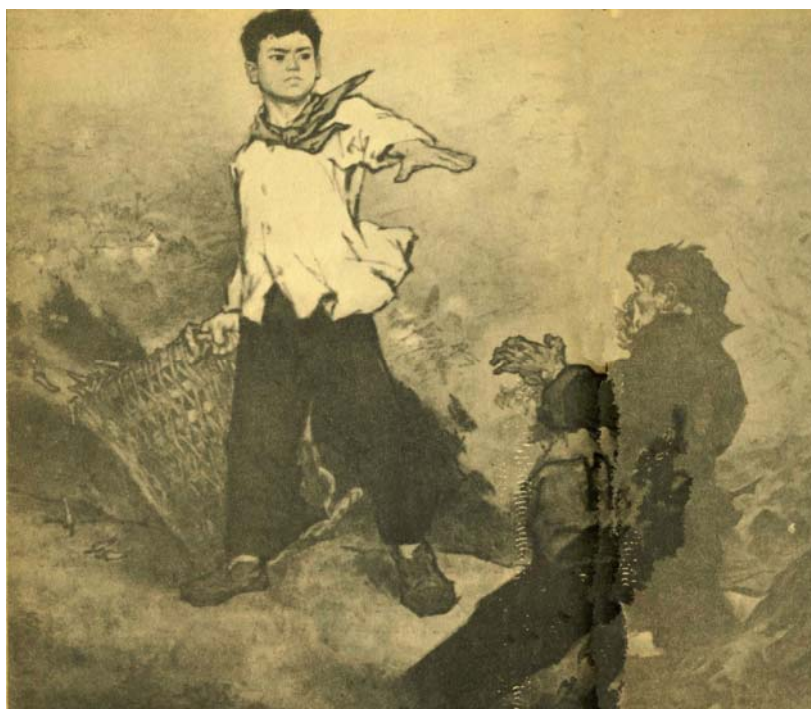
ارباب، لیون - هسو را دید که از او می ترسید و تنفر داشت و ارباب کوشید تا جیم شود ولی لیون - هسو جلوی
را گرفت.



لیوون - هسو با اشاره به فلفل ها در زنبیل وانگ خشماگین گفت:
تو آنها را دزدیده ای! اموال مردم را دزدیده ای!



ارباب وانگ خنده ای مصنوعی کرد، چند تکه اسکناس (پول) در دست لیوون - هسو گذاشت و التماس کنان گفت:
- ببین، بگذار من بروم. قابلی نداره این کمی پوله. برو و برای خودت قدری شیرینی بخر.
لیوون - هسو پول ها را توی صورت ارباب زد و گفت:
- کثافت! فکر می کنی می توانی با من معامله کنی!



لیوون - هسو خیلی رک و پوست کنده با ارباب روبرو شد:

- اموال خلق را می دزدی و بعد هم می خواهی یک پیشگام جوان را گول بزنی.
یاالله، راه بیفت برویم به اداره امنیت عمومی.
لیوون - هسو این را گفت و یخه ارباب را گرفت.



ارباب تهدیدش کرد که:

- دستت را بکش کنار و گر نه می کشمت.

لیوون - هسو محکم جوابش را داد:

- من نمی ترسم!

هرگز هم نمی گذارم دزد بد جنسی مثل تو از دستم فرار کند!



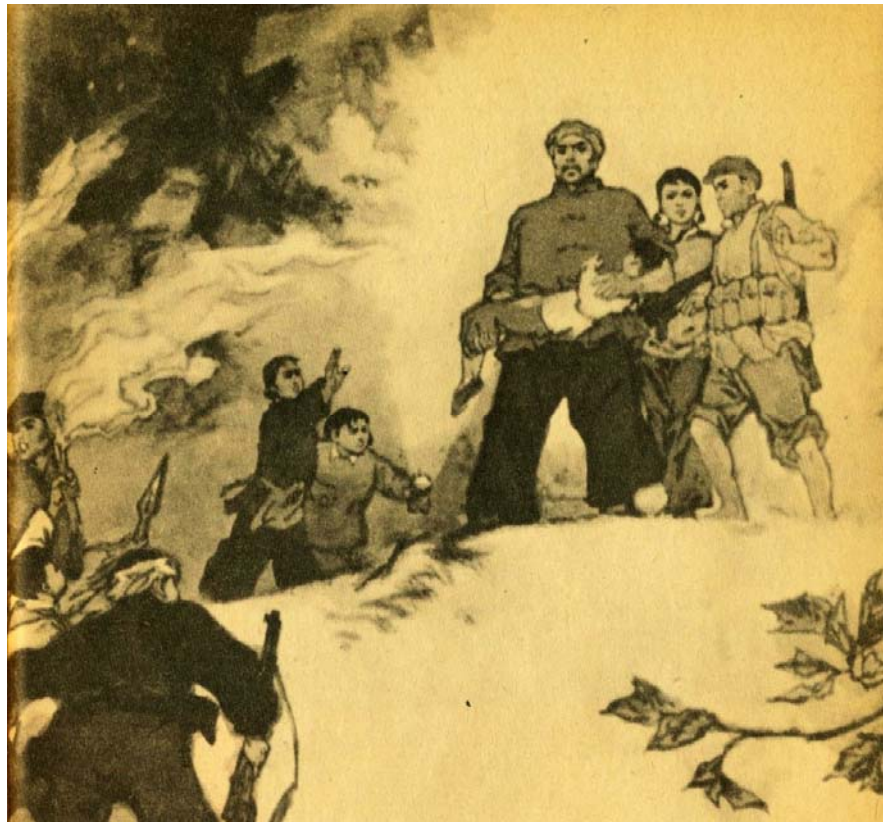
ارباب وانگ، دست لیوون - هسو را گرفت و به راستی می خواست بکشدش.

ولی او هنوز فریاد می زد:

- یاالله زود! حالا کارت به جایی رسیده که فلفل ها را می دزدی!



لیوون - هسو با شجاعت هر چه تمامتر با ارباب مبارزه می کرد.



مردم سر و صدا را شنیدند و به سمت مزرعه راه افتادند. ولی آنها کمی دیر رسیدند چون لیون - هسو در سن چهارده سالگی قهرمانانه جان خود را از دست داده بود.



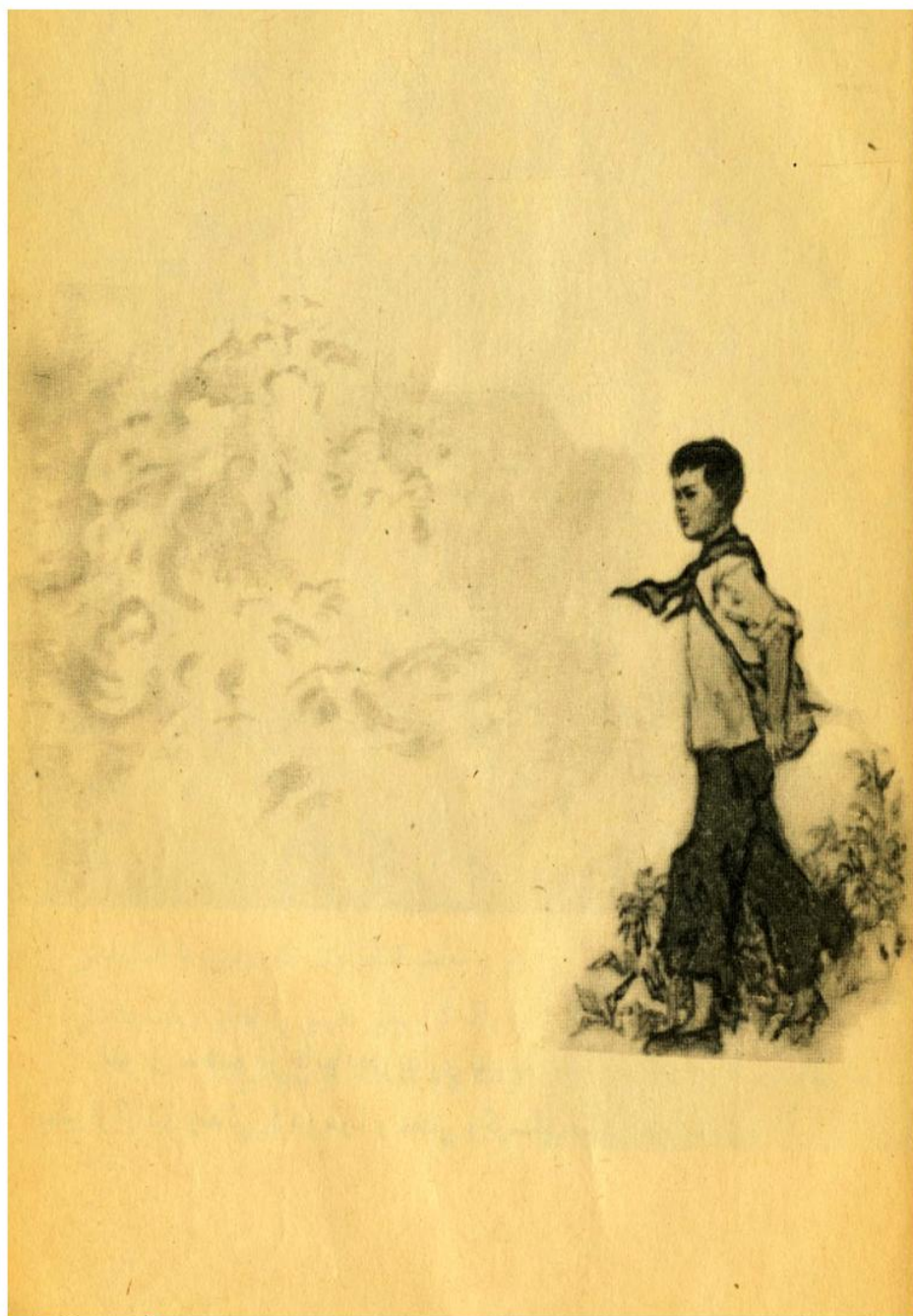
رزمندگان انجمن خلق همان شب پس از تعقیب ارباب وانگ، او را دستگیر کردند تا انتقام قهرمان جوان را بگیرند.



لیون - هسو در راه دفاع از اموال خلق جانش را از دست داده و شهید شده بود. روز دیگر محاکمه علنی ارباب وانگ برگزار و قاتل به اعدام محکوم شد.



سرگذشت قهرمان جوان و شجاع که در راه خلق شهید شده بود در اندک مدتی به سراسر کشور پیچید. در هر گوشه بچه ها از داستان وی می آموختند که حزب و سوسیالیسم را دوست بدارند و در پرورش روحیه انقلابی خود بکوشند و تا ایجاد یک جامعه بی طبقه به ضد دشمن طبقاتی، شجاعانه مبارزه کنند.



Books.manifo.com